



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

ای سنایی، گر نیابی یار، یار خویش باش
در جهان هر مرد و کاری، مرد کار خویش باش

هر یکی زین کاروان مر رخت خود را ره زنند
خویشتن را پس نشان و پیش بار خویش باش

حس فانی می‌دهند و عشق فانی می‌خرند
زین دو جوی خشک بگذر، جویبار خویش باش

می‌کشندت دست دست این دوستان تا نیستی
دست دزد از دستشان و دستیار خویش باش

این نگاران نقش پرده آن نگاران دلند
پرده را بردار و در رو با نگار خویش باش

با نگار خویش باش و خوب خوب اندیش باش
از دو عالم بیش باش و در دیار خویش باش

رو مکن مستی از آن خَمری که او زاید غرور
غزه آن روی بین و هوشیار خویش باش

سنایی، حدیقه، صفحه ۴۹۹

که پدید ست در جهان باری
کار هر مرد و مرد هر کاری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هر چه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان

آفت ادراک آن قال است و حال
خون به خون شستن محال است و محال

من چو با سوداییانش^(۳) محرم
روز و شب اندر قفس در می‌دمم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می وسیلت سازدش
زان وسیلت بحر دور اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۶

صورت از معنی چو شیر از بیشه دان
یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان

این سخن و آواز از اندیشه خاست
تو ندانی بحر اندیشه کجاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵

عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد

آن ز تیزی مستمر شکل آمده است
چون شرر، کش تیز جنبانی به دست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد
گرم گرمی را کشید و سرد، سرد

قسم باطل باطلان را می‌کشند
باقیان از باقیان هم سرخوشند

ناریان مر ناریان را جاذب‌اند
نوریان مر نوریان را طالب‌اند

چشم چون بستی تو را تاسه^(۳) گرفت
نور چشم از نور روزن کی شکفت؟

تاسه تو جذب نور چشم بود
تا بپیوندد به نور روز زود

چشم باز ار تاسه گیرد مر تو را
دان که چشم دل ببستی بر گشا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵

آینه آهن^(۲۳) برای پوستهاست
آینه سیمای جان سنگی بهاست

آینه جان نیست الا روی یار
روی آن یاری که باشد ز آن دیار

گفتم: ای دل آینه کلی بجو
رو به دریا کار بر ناید به جو

زین طلب بنده به کوی تو رسید
درد مریم را به خرما^(۲۴) کشید*

* قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۳

فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّنْسِيًّا (۲۳)

فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (۲۴)

وَهَزِي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَنِئًا (۲۵)

فَكُلِّي وَاشْرَبِي وَفَرِّي عَيْنًا ۖ فَإِمَّا تَرِينِ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنَّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا (۲۶)

ترجمه فارسی

تا درد زایمان، او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید. گفت:
«ای کاش، پیش از این مرده بودم و یکسر فراموش شده بودم.» (۲۳)

پس، از زیر [پای] او [فرشته] وی را ندا داد که: غم مدار،
پروردگارت زیر [پای] تو چشمه آبی پدید آورده است. (۲۴)

و تنه درخت خرما را به طرف خود [بگیر و] بتکان،
بر تو خرما تازه می‌ریزد. (۲۵)

و بخور و بنوش و دیده روشن دار. پس اگر کسی از آدمیان را دیدی، بگویی: «من برای [خدای]
رحمان روزه گرفته‌ام و امروز مطلقاً با انسانی سخن نخواهم گفت.» (۲۶)

ترجمه انگلیسی

And the pains of childbirth drove her to the trunk of a palm-tree:
She cried (in her anguish): "Ah! would that I had died before this! would that I had been a thing forgotten and out of sight!" (23)

But (a voice) cried to her from beneath the (palm-tree): "Grieve not! for thy Lord hath provided a rivulet beneath thee; (24)

And shake towards thyself the trunk of the palm-tree: It will let fall fresh ripe dates upon thee. (25)

So eat and drink and cool (thine) eye. And if thou dost see any man, say,
I have vowed a fast to (Allah) Most Gracious, and this day will I enter into not talk with any human being (26)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲

گفتن مهمان یوسف را کی آینه‌ای آوردمت ارمغان، تا هر بار کی در وی نگری، روی خود ببینی، مرا یاد کنی

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان
او ز شرم این تقاضا زد فغان

گفت: من چند ارمغان جستم تو را
ارمغانی در نظر نامد مرا

حبه‌ای را جانب کان چون برم؟
قطره‌ای را سوی عمان چون برم؟

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم

نیست تخمی کاندرین انبار نیست
غیر حسن تو که آن را یار نیست

لایق آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آرم چو نور سینه‌ای

تا ببینی روی خوب خود در آن
ای تو چون خورشید شمع آسمان

آینه آوردمت ای روشنی
تا چو بینی روی خود یادم کنی

آینه بیرون کشید او از بغل
خوب را آینه باشد مُشْتَعَلٌ^(۱۰)

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

هستی اندر نیستی بتوان نمود
مالداران بر فقیر آرند جود

آینه صافی نان خود گرسنه است
سوخته^(۱۱) هم آینه آتشزنه است

نیستی و نقص هر جایی که خاست
آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

چونکه جامه چست و دوزیده^(۱۲) بود
مظهر فرهنگ درزی^(۱۳) چون شود؟

ناتراشیده همی باید جُدوع^(۱۴)
تا دروگر اصل سازد یا فروع

خواجۀ اشکسته‌بند آنجا رود
که در آنجا پای اشکسته بود

کی شود چون نیست رنجور نزار^(۱۵)
آن جمال صنعت طب آشکار؟

خواری و دونی^(۱۶) مس‌ها برملا
گر نباشد کی نماید کیمیا^(۱۷)؟

نقص‌ها آینه وصف کمال
و آن حقارت آینه عز و جلال

زانک ضد را ضد کند ظاهر یقین
زانک با سرکه پدید است انگبین

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکمال^(۱۶) خود دو اسبه تاخت^(۱۵)

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذُو دَلال^(۱۶)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجِبِی^(۱۷) بیرون رود

علت ابلیس انا خیری بده ست**
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

گرچه خود را بس شکسته بیند او
آب صافی دان و سرگین^(۱۸) زیر جو

چون بشوراند ترا در امتحان
آب سرگین رنگ گردد در زمان

در تگ^(۱۹) جو هست سرگین ای فتنی^(۲۰)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

هست پیر راه‌دان پر فِطَن^(۲۱)
جوی های نفس و تن را جوی کن

جوی خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد

کی تراشد تیغ دسته خویش را
رو به جراحی سپار این ریش^(۲۲) را

بر سر هر ریش جمع آمد مگس
تا نبیند قُبُح^(۲۳) ریش خویش کس

آن مگس اندیشه‌ها و آن مال تو
ریش تو آن ظلمت احوال تو

ور نهد مرهم^(۲۴) بر آن ریش تو پیر
آن زمان ساکن شود درد و نفیر^(۲۵)

تا که پندارد که صحت یافته ست
پرتو مرهم بر آنجا تافته ست

هین ز مرهم سر مکش ای پشت‌ریش
و آن ز پرتو دان مدان از اصل خویش

** قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

... قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ

ترجمه فارسی

... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.

ترجمه انگلیسی

...He said: "I am better than he: Thou didst create me from fire, and him from clay."

- (۱) خَمْر: شراب
- (۲) سودایان: در اینجا به معنی عاشقان است.
- (۳) تاسه: پریشانی، اندوه، اضطراب
- (۴) آینه آهن: صفحه های صیقلی آهن که در قدیم به جای آینه به کار می رفته است.
- (۵) خرما: درخت خرما
- (۶) مُشْتَقَل: هر چه بدان مشغول و مأنوس شوند.
- (۷) سوخته: تکه چوبی که در میان دیگر چوبها می نهد تا با سنگ آتش زنه بر آن زنند و آن را روشن کنند.
- (۸) دوزیده: دوخته شده، صفت مفعولی از مصدر دوزیدن به معنی دوختن
- (۹) درزی: خیاط
- (۱۰) جُدوع: جمع جذع به معنی تنه درخت خرما
- (۱۱) نَزَار: لاغر، ناتوان
- (۱۲) دونی: فرومایگی، پستی
- (۱۳) کیمیا: دانشی است که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می کند.
- (۱۴) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
- (۱۵) دو اسیه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۱۶) نُو دَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۷) مُعْجِبِي: خود بینی
- (۱۸) سرکین: مدفوع چهارپایان
- (۱۹) تَگ: ژرفا، عمق، پایین
- (۲۰) فُتِي: جوان، جوانمرد
- (۲۱) فُطِن: جمع فُطْنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی
- (۲۲) ریش: زخم، جراحت
- (۲۳) قُبْح: زشتی
- (۲۴) مرهم: دارویی که روی زخم می نهند
- (۲۵) نفیر: ناله و زاری و فریاد